

گفتار چهارم _ بنیاد همه دینها یکیست

درباره دین گفتنی ها بسیار است . دین دستگاه ارجداريست و رازهای بسیار می دارد . داستان دین آنست که از زمانی که آدمیان بروی زمین پیدا شده و رو بهبتری داشته اند ، در هر زمان یکبار کسی برخاسته و بگمراهیهایی که در میان می بوده پرداخته بدور گردانیدن آنها کوشیده ، و آمیغهایی را درباره زندگانی باز نموده ، و دستورهایی بمردمان درباره با هم زیستن داده ، و تکانی در خردها پدید آورده و آدمیان را چند گامی پیش برده .

اینست داستان دین ، و یکی از رازهای دانستنی آنست که این خیزندگان خواستشان یکی میبوده و بنیاد همه دینها یکیست ، و این دلیلست که این برخاستنها بهوس و خود سری نبوده سرچشمه ای برای خود داشته است .

دین برای چند خواستست که ما اینک آنها را فهرست وار می شماریم :

(۱) جهان را آفرنده و دارنده ای هست و جز او کسی را در کارهای این جهان دستی نیست . این یکی از لغزشگاههای آدمیان می باشد و از نخست در این زمینه گمراهیهایی می بوده . آدمیان جستجوی خدا کرده چیزهایی از پندار خود پدید آورده و بتهایی ساخته خود را گرفتار آنها می گردانیده اند . برانگیختگان در این زمینه چند چیز را دنبال کرده باز نموده اند :

یکی آنکه سراسر جهان یک دستگاهست و آفرنده و دارنده آن بیش از یکی نیست .

دوم آنکه آن آفرنده و دارنده بیرون از این جهان سترسای مادی می باشد .

سوم آنکه جز او کسی را در کارهای جهان دستی نیست و نتواند بود و جز او بکسی پرستش نباید داشت .

(۲) این جهان دستگاهی در چیده و بسامانست و گردش آن از روی آیینی می باشد ، و این می رساند که

این جهان بیهوده نیست و خواستی از آن در میانست .

(۳) آدمی برگزیده آفریدگانست . آدمیان اگر هم از جنس جانورانند با آنان نه یکسانند . در اینان گوهری

بنام روان می باشد که خود دستگاه جداییست .

(۴) در جهان و همچنین در کالبد آدمی نیک و بد توأم است و آدمیان باید هر کسی خواهای نیکیها

باشد و همیشه با بدیها در نبرد .

(۵) در پشت سر گمراهیها و کجرویها که مردمان در زمینه همزیستن می دارند و کشاکشها و نبردها که

با هم می کنند ، یک رشته آمیغهای بسیار ارجداری هست و شاهراهی برای زیستن با خوشی و آسودگی گشاده

می باشد ، واز این سو در کالبد آدمی نیرویی بنام خرد ، برای شناختن آن آمیغها و یافتن آن شاهراه نهاده

شده . آدمیان برای خوش زیستن و بهره از آسایش و خرسندی یافتن آفریده شده و هیچ گاه نیازی بنبرد و

کشاکش نمی دارند .

(۶) روان با مرگ تن نابود نگردهد و در پی آن زندگانی دیگری تواند بود و باید بود ، زندگانی که بهتر و

ارجدارتر از این زندگانی می باشد .

اینهاست آنچه هر دینی باید « کم یا بیش » بخواهد و پی کند ، اینهاست که باید بنیاد هر دینی باشد .

از اینرو در بسیار جاها که دین گفته می شود همین ها خواسته می شود . هنگامی که ما می گوئیم : « دین

نچیزیست که کهن و نو گردد « همینها را میخواهیم . این آمیغیست که انبوه مردمان بویژه مسلمانان نمیدانند . ولی در خور هیچ چون و چرا نیست .

چیزی که هست هر دینی باید برای پیش بردن این خواستها - بخواهش زمان - راهی پیش گیرد و بنیادی گزارد ، و در همین زمینه چند چیزی هست که باید بدیده گرفته شود :

نخست : هر دینی باید بگمراهیها و نادانیهای زمان خود پردازد و با آنها بنبرد کوشد تا دلها را پاک گردانیده جا برای آمیغها بگشاید ، و پیداست که گمراهیها و نادانیها در هر زمان چیزهای دیگری باشد . داستان دین از این باره داستان پزشکیست . یک پزشک که ببالاتی سر بیماری رسیده با دو چیز کار دارد : یکی آن تندرستی که از دست رفته و باید بازگردانیده شود . دیگری بیماری که بتن او چیره شده و باید بیرون رانده گردد . تندرستی همیشه یک چیز است . خوش خوردن و خوش خفتن و آسوده بودن تندرستی است . ولی بیماریها گوناگونست و هر زمان چیز دیگری تواند بود .

برای مثل می نویسم : در زمانهای باستان مردمان از ناآگاهی جهان را یک دستگاه شناخته در گردش آن دستهای بسیاری را کارگر می شماره اند و اینست خدایان بسیاری از پندار خود پدید آورده بهر یکی تندیسهای ساخته بپرستش می پرداخته اند و خود را گرفتار آنها می گردانیده اند . ولی امروز آن نادانی از میان رفته و این بار نادانی های ریشه دارتر بسیاری پدید آمده . مثلاً یکدسته بنام خراباتیان برخاسته چنین گفته اند : این جهان هیچست و پوچست و بآن شاید پرداخت و باید پروای گذشته نداشت و اندیشه آینده نکرد و دمی را که در آنیم گرمی شمرده بخوشی و مستی پرداخت ، و باین نادانی های خود رویه فلسفه داده در مغزها جایگزین گردانیده اند . یکدسته بنام صوفیان پیدا شده چنین بافته اند : ما از خداییم و بخدا باز خواهیم گشت و آنچه ما را از خدا دور گردانیده این دستگاه مادیست ، باید از جهان دامن درچید و بآن نپرداخت و سختی ها کشید و خود را بخدا رسانید ، و این یاهو گویبهای خود را « عرفان » نامیده با صد آب و رنگ در همه جا پراکنده اند . یک دسته بنام شیعه پدید آمده مردگانی را که جز نام نشانی نگزارده اند ، دست دارنده در کارهای خدا پنداشته مردمان را بنگهداشتن نامهای ایشان و تازه گردانیدن داستانهایشان و رفتن بزیارت گنبدهایشان وا داشته اند ، و باین گمراهی بسیار بی خردانه خود نام دین نهاده اند و برویش ایستادگی می نمایند . پس از همه یک دسته بنام دانشمندان و نواندیشان دچار لغزشهای بسیار گردیده و از جمله آدمی را بیای جانوران برده همچون آنها نیکی پذیر شماره اند و زندگانی را نبرد ، و جهان را نبردگاهی شناخته اند ، و با این لغزشهای خود انبوه مردمان را - بویژه در اروپا و آمریکا - از راه دربرده ، زندگانی را دچار دشواری بسیار گردانیده اند .

امروز دین باید بیک رشته کوشش های دامنه دار بزرگی برخاسته با این گمراهی ها بنبرد پردازد و دلها را از آنها بپیراید و پایه هایی در بنیادگزاری خود برای جلوگیری از بازگشت اینها پدید آورد . اگر راستی را بخواهیم ، این گمراهیها و ماندهاشان راه دینی را که می بوده بهم زده و بنیادگزاری های آنرا از میان برده ، اینست باید راه دیگری پدید آید و بنیاد نوی گزارده گردد .

دوم : جهان در پیشرفتست و آدمیان رفته رفته بنیکی پذیری آماده تر می گردند و چه بسا نیکیهایی که در زمانهای گذشته نتوانستی بود و در آن زمان تواند بود ، و چه بسا بدیهایی که در زمانهای گذشته جلوگیری نتوانستی بود در آن زمان تواند بود . از این رو هر دینی باید در زمان خود گامهای دیگری در پیش بردن مردمان بردارد .

مثلاً در زمان اسلام سررشته داری « یا حکومت » رویه فرمانفرمایی می داشت و خودکامانه میبود و برای سررشته داری توده « یا حکومت دموکراسی » که بهترین رویه در سررشته داریست زمینه آماده نمی بود . از اینرو اسلام تنها این توانسته که از خودکامگی آن فرمانروایی کاسته با دادگری و نیکخواهی توأمش گرداند . ولی امروز که در سایه بلندی اندیشه ها زمینه برای سررشته داری توده آماده گردیده و بیشتری از کشورها آن را پذیرفته اند هر آینه باید دین این را بپذیرد و نیکی هایی بآن بیفزاید .

در زمان اسلام بجلوگیری از قربانی که یادگار زمانهای بت پرستیست زمینه نمی بوده و اسلام تنها رویه اش را دیگر گردانیده . ولی امروز باید بیکبار از آن جلو گرفت و از میانش برد ، با بریدن سر گوسفند بخدا چه نزدیکی توان یافت و از پیش آمدها چگونه توان رست ؟! ...

سوم : دانشها و آگاهیها هر زمان بیشتر باشد . از این رو دینی که پس از دیگری بنیاد یابد باید برتری بآن داشته و با زبان روشن تر و استوارتری باز نموده شود و آمیغهای والاتر و بیشتری در بر دارد .

مثلاً در زمان اسلام دانشهای کنونی نمی بوده و مردم عرب جز آگاهی های ساده ای نمیداشته اند . از اینرو اسلام زبان ساده ای را برگزیده ، و چنان که می بایسته در زمینه آسمان و زمین و دیگر مانده های آن از دانسته های خود پیروی کرده . لیکن پیداست که در این زمان با آن زبان کاری انجام نتواند گرفت و آن پیروی که اسلام از دانسته های زمان خود کرده جز مایه رمیدگی نتواند بود .

اینهاست شوند آنکه هر دینی باید راه دیگری برگزیند . همین راه است که ما گاهی دین مینامیم . نیز همین معنی را می خواهیم هنگامی که می گوئیم : « اسلام یا مسیحیگری یا زرتشتیگری کهن گردیده » ، یا می گوئیم : « از آن^۱ اینزمان نمی باشد » .

اینها که گفتیم انبوه مردمان - بویژه مسلمانان - آگاه نبوده اند . در اندیشه آنان یک برانگیخته یا بنیادگزار دین که برخاسته فرشته از آسمان بنزدش آید و پیاپی پیام از خدا برایش آورد ، و او باید هر پیامی که می رسد بمردمان برساند . پیداست که این اندیشه « یا بهتر گوئیم : پندار » بسیار خام و عامیانه ، و از آنچه ما گفتیم بسیار دور است .

بهر حال اینکه دینی برخاسته ، دیگری بجایش آید بدو شوند باشد :

یکی آنکه دین گوهر خود را از دست دهد و خود بی دینی باشد .

دیگری اینکه زمان خواهای راه دیگری گردد .

باین دو شوند است که هر زمان که نیاز بود و خدا خواست در جهان جنبش خدایی پدید آید و راه نوی

آغاز گردد . این از آیین خداست . این باینده پیشرفت جهانست .

اینکه مسلمانان می گویند : اسلام باز پسین دین بوده ، این سخن بی پاست و با آیین خدا و پیشرفت سازنده میباشد . آنگاه در اینجا پاسخ بسیار روشنی هست . باید پرسید : کدام اسلام را میگوئید؟! اگر آن اسلام نخست که نمانده تا باز پسین دین باشد ، اگر اسلام امروزی را می گوئید این جز بی دینی نیست .

این دروغ بزرگی بخداست که بگوئید این دستگاه قاجاق و بی ارج را باز پسین دین گردانیده . دروغ بزرگی بخداست که بگوئید پایداری شیعیگری و صوفیگری و علی الهیگری و مانند اینها را خواسته است .

۲- چاپ دومی که در دست داریم این دو واژه نخست را بد چاپ کرده که میتوان « آن از آن » نیز خواند . چاپ یکم همان دو واژه نخست است که در متن آورده شده [

می دانم آیه « و خاتم النبیین » را در قرآن پیش خواهند کشید . اینست می گویم : بی گمان این دو واژه بآن معنی که فهمیده مسلمانان است نیست و نتواند بود ، بچند دلیل :

(۱) نخست چنان که گفتیم آن معنی با آیین خدا ناسازگار است . آن گاه حال کنونی اسلام بنا بر است بودن آن معنی گواه می باشد . ما اگر معنی راست آن را ندانیم نباید باین معنی ناراست گردن گزاریم .

(۲) این شیوه قرآن می بوده که آموزاکهای ارجدار خود را ، نه تنها یک بار ، بلکه چند بار بمیان آورده و پیایی یاد کرده ، این معنی اگر خواست آن پاکمرد بودی چون در یک زمینۀ بزرگ و ارجدار است بیکبار « آن هم با زبانی ناروشن » بس نکردی .

(۳) در خود قرآن آخشیج های آن معنی هست . مثلاً « و ما نرسل المرسلین الامبشرین و منذرین »^۱ ، یا « یلقى الروح من امره علی من یشاء من عباده لینذر یوم التلاق »^۲ ، اینکه « و ما ارسلنا » یا « القی الروح » نگفته پیداست که خواستش از آن دو واژه این معنی نبوده .

۱- و ما نفرستیم فرستادگان را مگر مژده دهان و بیم دهان .

۲- اندازد روان را از سوی خود بهر کسی که از بندگانش بخواهد تا او مردمان را از روز دیدار بیم دهد .